

مقدمات اجرای طرح براندازی حکومت مصدق فراهم گردیده و یکی از مأمورین عالیرتبه سیا به نام «کرمیت روزولت»<sup>۴۱</sup> مأمور اجرای آن شده بود. کرمیت روزولت، که بیشتر به نام مخفف کیم روزولت معروف شده است، روز شانزدهم تیرماه با یک گذرنامه ساختگی و نام مستعار «جیمز لاکریج» وارد ایران شد و از اواخر تیرماه برای اجرای طرح براندازی مصدق، که به نام رمز طرح آجاکس Ajax معروف شده بود، به فعالیت پرداخت. کیم روزولت اخیراً در یک سریال تلویزیونی «بی بی سی» درباره فعالیت‌های سیا در نقاط مختلف جهان فاش کرد که بزرگترین مشکل سیا در اجرای این طرح جلب موافقت و همکاری خود شاه بود، زیرا شاه از دست زدن به هر اقدامی علیه مصدق هراسان بود، تا این که سرانجام بعد از اطمینان از پشتیبانی جدی آمریکا و انگلیس از این اقدام به این کار رضایت داد.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه مدعی شد که چون رفراندوم دکتر مصدق را غیرقانونی می‌دانسته تصمیم به عزل او از نخست‌وزیری گرفته است، درحالی که مقدمات سرنگونی حکومت مصدق قبل از اعلام تصمیم او به انجام رفراندوم فراهم شده بود و رفراندوم بهانه‌ای برای توجیه صدور حکم عزل وی تلقی می‌شد. شاه تا آخرین لحظه در امضای حکم عزل مصدق تردید داشت و در مورد تعیین زاهدی به جانشینی وی هم مصمم نبود، ولی آمریکائیا حاضر به تعیین کاندیدای مورد نظر شاه برای جانشینی مصدق نشدند و شاه سرانجام به شرطی حاضر به امضای فرامین عزل مصدق و انتصاب زاهدی به جانشینی وی شد، که قبل از ابلاغ این فرمان به دکتر مصدق از تهران خارج شود. شاه بعد از امضای این فرامین به اتفاق همسرش ثریا به شمال رفت و هواپیمای او نیز آماده پرواز بود تا در صورت بروز خطر بلافاصله از کشور خارج شود. البته شاه پیش‌بینی نمی‌کرد دکتر مصدق در مقابل فرمان او مقاومت کند، ولی از انعکاس آن در جامعه و تکرار حوادثی نظیر آنچه در تیرماه ۱۳۳۱ اتفاق افتاد هراسان بود.

وضعیتی که پیش آمد هم برای شاه و هم برای آمریکائیا غیرمنتظره بود: دکتر مصدق فرمان عزل خود را به توطئه کودتا تعبیر کرد و از پذیرفتن آن خودداری نمود. شاه که خود را باخته بود بدون آنکه با کرمیت روزولت تماس بگیرد یکسره به سوی بغداد و از آنجا به رم پرواز کرد. طراحان نقشه براندازی مصدق هم قادر به اتخاذ

تصمیمی برای خروج از این مخمصه نبودند و سرانجام دستور قطع عملیات و بازگشت فوری مأمورین سیا را از تهران صادر کردند، ولی کرمیت روزولت پیش از وصول این دستور مبلغی پول (در حدود ۷۰۰ هزار تومان) در جنوب شهر توزیع کرده و مقدمات حرکتی را علیه مصدق در روز ۲۸ مرداد فراهم کرده بود. امید موفقیت در این حرکت ناچیز بود، ولی تیری در تاریکی رها شده بود و کیم روزولت می‌خواست پیش از آزمایش آخرین شانس خود از ایران خارج نشود.

دسته‌های اجیرشده از ساعات اول صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از جنوب شهر به راه افتادند، تعداد آنها که در چند گروه به طرف خیابانهای مرکزی تهران در حرکت بودند در مبداء از دو سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد، ولی عدم مقاومت در برابر آنها موجب گسترش این حرکت شد و نزدیک ظهر تقریباً تمام قسمتهای مرکزی پایتخت در دست این گروهها بود. زیاده‌روی توده‌ایها در روزهای قبل و سرنگون ساختن مجسمه‌های شاه و پدرش در میادین شهر موجب شده بود که دکتر مصدق دستور جلوگیری از تظاهرات طرفداران خود را صادر کند. از سوی دیگر درگیری نیروهای انتظامی با توده‌ایها در شب قبل نیز باعث شد که حزب توده به افراد خود دستور دهد روز بعد، یعنی ۲۸ مرداد از خانه‌های خود خارج نشوند. در نتیجه میدان برای طرفداران شاه خالی شد و با پیوستن واحدهای پلیس و نیروهای نظامی به آنان کنترل اوضاع از دست دولت خارج گردید. در ساعات بعد از ظهر با تصرف ایستگاه رادیو و ستاد ارتش و شهربانی از طرف مخالفان و پخش پیام سرلشگر زاهدی (سپهبد بعدی) از رادیو سقوط حکومت مصدق قطعی شد و زاهدی باشگاه افسران را مرکز عملیات خود قرار داد. آخرین نقطه مقاومت خانه دکتر مصدق بود، که گارد محافظ آن به فرماندهی سرهنگ ممتاز تا سرحد امکان در برابر مهاجمین مقاومت کردند. ولی این خانه نیز سرانجام به دست نیروهای مهاجم افتاد و بعد از غارت به آتش کشیده شد.

دکتر مصدق و چندتن از همکاران او که قبل از ورود مهاجمین از طریق پشت‌بام از خانه گریخته و در یکی از خانه‌های مجاور مخفی شده بودند عصر روز بعد خود را تسلیم کردند. دکتر مصدق ابتدا در باشگاه افسران و سپس در لشکر ۲ زرهی زندانی گردید و در آبان‌ماه سال ۱۳۳۲ به اتفاق سرتیپ تقی ریاحی (رئیس ستاد ارتش در اواخر حکومت مصدق) در یک دادگاه نظامی محاکمه شد. دادگاه بدوی پس از ۳۵

جلسه رسیدگی دکتر مصدق را به سه سال حبس مجرد محکوم کرد و دادگاه تجدیدنظر نیز بعد از تشکیل ۲۶ جلسه از روز ۱۹ فروردین تا ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ رأی دادگاه بدوی را تأیید نمود. دکتر مصدق در جریان این محاکمه آخرین، و به عقیده خیلی‌ها بهترین نقش سیاسی خود را ایفا نمود و عملاً رژیم را به محاکمه کشید.

حسین مکی، که در اوایل حکومت مصدق از نزدیکترین یاران او محسوب می‌شد و در اواخر زمامداری وی در صف مخالفان او قرار گرفت، به نویسنده می‌گفت: دو روز بعد از مراجعت شاه به ایران، روز اول شهریور ۱۳۳۲ با شاه ملاقات کردم و به او گفتم محاکمه دکتر مصدق را به مصلحت اعلیحضرت نمی‌دانم و بهتر است اعلیحضرت در این مورد گذشت نمایند. شاه که کینه عجیبی از مصدق به دل گرفته بود گفت «نه». این آقا هنوز هم خودش را نخست‌وزیر قانونی می‌داند و اگر از محاکمه او صرفنظر کنیم ممکن است بعداً دردسر ایجاد کند». گفتم اگر اعلیحضرت در مورد محاکمه او اصرار دارند این کار باید طبق موازین قانونی و طبق قانون محاکمه وزراء، آن هم در دادگاه عادی نه دادگاه نظامی انجام شود. ولی شاه گفت «نه». او از ۲۵ مرداد به بعد نخست‌وزیر نبوده و رسیدگی به اعمال او در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد در صلاحیت دادگاه نظامی است».

مکی اضافه کرد که همان روز کتباً به بازداشت دکتر مصدق اعتراض کردم و نظریات خود را به شرحی که در کتاب سیاه نوشته‌ام طی یک نامه رسمی بیان نمودم، ولی شاه و زاهدی به اعتراضات من اعتنا نکردند و محاکمه دکتر مصدق همان‌طور که من پیش‌بینی کرده بودم به ضرر رژیم تمام شد. البته خود شاه هم بعداً متوجه اشتباه خود شده بود و در ملاقات دیگری که سال بعد دست داد گفت که در مورد مصدق حق با شما بوده و بهتر بود از محاکمه او صرفنظر می‌کردیم...

دکتر مصدق بعد از گذراندن دوره محکومیت سه ساله خود به احمدآباد تبعید شد و تا پایان عمر در آنجا تحت نظر بود. مأموران امنیتی طی این سالها راههای ورودی به احمدآباد و اطراف محل سکونت او را کنترل می‌کردند و جز فرزندان و اعضای خانواده دکتر مصدق کسی حق ملاقات او را نداشت. در اوایل اسفندماه ۱۳۴۵ که دکتر مصدق به شدت بیمار و مشرف به موت بود با کسب اجازه از شاه او را به بیمارستان نجمیه منتقل کردند و روز چهاردهم اسفند ۱۳۴۵ در همین بیمارستان چشم از جهان فرو بست. دکتر مصدق که حین فوت ۸۴ سال داشت در همان ده احمدآباد

دفن شد و تا قبل از انقلاب مقبره‌اش نیز تحت نظر مأمورین امنیتی بود.

\* \* \*

تفاوت منصفانه و بیطرفانه دربارهٔ دکتر مصدق، که طرفداران سرسخت و متعصبی دارد، کار دشواری است ولی نویسنده به خود جرأت می‌دهد که ضمن شرح محاسن این مرد بزرگ، به بعضی نقاط ضعف او هم برای ثبت در تاریخ اشاره نماید. از محاسن دکتر مصدق، آنچه مورد تردید هیچ شخص منصفی نیست، وطن‌پرستی و صداقت و پاکدامنی و شجاعت و انسانیت اوست. بسیاری از مخالفان دکتر مصدق او را متهم به جاه‌طلبی و شهرت‌طلبی و عوام‌فریبی کرده‌اند، ولی نویسنده به دلایلی که در شرح حال او آمده است دکتر مصدق را واجد این صفات نمی‌داند: مردی را که قبل از پذیرفتن مسئولیت نخست‌وزیری در جریان ملی شدن نفت، سه‌بار پیشنهاد نخست‌وزیری را از طرف رضاشاه و پسرش رد کرد نمی‌توان جاه‌طلب یا مقام‌پرست و شهرت‌طلب نامید. تهمت عوام‌فریبی را هم که نخستین بار وثوق‌الدوله دربارهٔ دکتر مصدق به کار برد نمی‌پذیرم، ولی اظهار عقیدهٔ یکی از یاران صدیق او (خلیل ملکی) را که گفته بود «دکتر مصدق عوام‌فریب نیست، ولی فریفتهٔ عوام است» تأیید می‌کنم. دکتر مصدق خیلی به افکار عمومی و نظر مردم دربارهٔ خود اهمیت می‌داد و به عقیدهٔ بعضی این خود یکی از نقاط ضعف او بود، زیرا گاهی مصلحت را فدای محبوبیت می‌کرد و از شنا کردن در جهت خلاف جریان، جریانی که خود به وجود آورده بود، پرهیز می‌نمود. بزرگترین نقطهٔ ضعف مصدق، که اگر در زندگی خصوصی عیب بزرگی نباشد برای یک سیاستمدار یا دولتمرد عیب به‌شمار می‌آید، لجاجت و انعطاف‌ناپذیری او بود. این اصل مسلم علم سیاست را بارها گفته و نوشته‌ام و باز هم تکرار می‌کنم که «سیاست علم تشخیص ممکنات است» و اگر یک سیاستمدار توانائی و امکانات خود را در رسیدن به هدف تشخیص ندهد و برای رسیدن به یک هدف ثابت و غیرقابل وصول پافشاری نماید، هرچند شخصیتی صاحب اراده و ثابت‌قدم به‌شمار می‌آید، سیاستمدار خوبی محسوب نمی‌شود.

قبل از پایان آوردن این فصل، با یکی از طرفداران جدی ولی نه خیلی متعصب دکتر مصدق دربارهٔ او بحث می‌کردم. این شخصیت والامقام، که شاید به ملاحظهٔ طرفداران متعصب آن مرحوم نمی‌خواست نامش برده شود، بدون این که نظر مرا دربارهٔ

لجاجت و انعطاف‌ناپذیری دکتر مصدق تأیید نماید، گفت تنها عیب مصدق این بود که شرایط زمان خود را نمی‌شناخت و احاطهٔ کامل به اوضاع بین‌المللی نداشت. او تا آخرین ماههای زمامداری خود نیز تصور می‌کرد می‌تواند از اختلاف و رقابت پنهانی بین آمریکا و انگلیس به نفع ایران بهره‌برداری کند و پیروزی جمهوریخواهان را در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۵۲ آمریکا به نفع ایران می‌دانست، درحالی‌که قضیه کاملاً برعکس بود و این دمکراتها بودند که تا حدی در مقابل فشار انگلیسیها مقاومت می‌کردند.

دکتر مصدق بی‌تردید قصد خدمت به مملکت و اعتلای نام ایران را داشت، ولی به دلایلی که شمه‌ای از آن بیان شد، و تأثیرپذیری از بعضی مشاوران نادان و مغرض را نیز باید بر آن افزود، یک فرصت طلائی را از دست داد و آنچه یکربع قرن بعد از سقوط حکومت او در ایران رخ داد حاصل آن اشتباهات بود.

## مستوفی الممالک

وزیر یازده ساله! - تنها رئیس‌الوزرای قاجاریه که در دوران پهلویها به نخست‌وزیری رسید - کلاهی که رضاشاه سر مستوفی الممالک گذاشت - دکتر مصدق و مستوفی الممالک - چند خاطره شنیدنی از مستوفی الممالک

میرزا حسن مستوفی، معروف به مستوفی الممالک، که این لقب را از پدر و جد خود به ارث برده بود، تنها رئیس‌الوزرای دوران قاجاریه است که در اوایل سلطنت رضاشاه به مقام نخست‌وزیری رسید و هرچند دوران زمامداری او کوتاه بود، بعد از کناره‌گیری از این مقام نیز، تا هنگام مرگ خود در سال ۱۳۱۱، مورد توجه و علاقه رضاشاه بود. رضاشاه مانند سلاطین قاجاریه، مستوفی الممالک را «آقا» می‌خواند و با احترام فوق‌العاده‌ای که برای او قائل بود هرگز موردی پیش نیامد که سفارش و تقاضای «آقا» یا شفاعت او را از کسی رد کند.

درباره عنوان «آقا» که از پدر مستوفی الممالک به او به ارث رسیده بود نصرالله انتظام داستان جالبی را در خاطرات خود نقل کرده و از آن جمله می‌نویسد: «مرخوم حسن مستوفی و پدرش میرزا یوسف صدراعظم و جدش محمدحسین به آقا معروف بودند و سلاطین هم آنان را به همین عنوان می‌خواندند. وجه تسمیه این عنوان غیرمعمول را معمرین و مطلعین چنین حکایت کرده‌اند:

«هنگامی که محمدشاه ولیعهد بود و مثل اغلب ولیعهدان اسماً ایالت آذربایجان را داشت، قائم‌مقام فراهانی به سمت پیشکاری عملاً ولایت می‌نمود و ضمناً مربی ولیعهد

هم بود. روزی شاهزاده جمعی از جوانان یا کودکان همسال خود را به ناهار دعوت نمود. چون دعوت بی‌اجازه و نصیب قائم‌مقام به عمل آمده بود برای این که شاهزاده را گوشمالی دهد از پذیرائی مهمانان و فراهم آوردن وسائل ضیافت امتناع ورزید. ولیعهد که در مقابل مربی توانا، یارای چون و چرا نداشت و پس خواندن مهمانان را مایه سرشکستگی می‌دید بیچاره ماند. میرزا حسین (مستوفی‌الممالک اول) پدر میرزا یوسف که از متمولین و سران دستگاه بود مدعوین ولیعهد را با خود او به خانه خویش برد و بساط ضیافت شاهانه گسترده. ولیعهد به پاس آن خدمت همه جا و به همه کس گفته بود این مرد به ما نان داده و آقای ماست.

از این تاریخ این عشوان و لقب در آن خانواده باقی ماند. محمدشاه و ناصرالدین‌شاه میرزا یوسف را هم آقا خطاب می‌کردند. بعد از فوت میرزا یوسف با وجودی که پسرش میرزا حسن دوازده یا سیزده سال بیش نداشت، باز ناصرالدین شاه آن طفل خردسال را آقا خواند. مرحوم میرزا حسن مستوفی‌الممالک به این عنوان معنی داد و در تمام عمر به آقائی زندگی کرد. سخاوت و دست و دل‌بازی او که گاهی به حد افراط می‌رسید معروف همگان است... بر اثر این گشادبازی دارائی پدر را که به روایت اعتمادالسلطنه از قول میرزا عیسی وزیر (شوهر خواهر میرزا یوسف) به دو کرور، یعنی یک میلیون تومان هشتاد سال قبل<sup>۱</sup> تخمین شده بود تقریباً تمام کرد و تنها چیزی که برای او باقی ماند همان وجهه ملی بود...»<sup>۲</sup>

مهدی بامداد در «شرح حال رجال ایران» توضیحات مفصل‌تری درباره شجره خانوادگی مستوفی‌الممالک داده و ضمن آن می‌نویسد «میرزا حسن آشتیانی مستوفی‌الممالک سوم<sup>۳</sup>، پسر میرزا یوسف مستوفی‌الممالک در سال ۱۲۹۲ هجری قمری متولد شده و در اوایل سال ۱۲۹۹ هجری قمری در سن ۶ یا ۷ سالگی پدرش او را با لقب مستوفی‌الممالکی به جای خود به سمت رئیس دفتر استیفاء (وزیر دارائی) تعیین

۱- تاریخ نگارش خاطرات نصرالله انتظام ۱۳۳۶ است.

۲- خاطرات نصرالله انتظام. انتشارات سازمان اسناد ملی ایران ۱۳۷۱. صفحات ۸۱ و ۸۲

۳- لقب مستوفی‌الممالک از القاب شغلی بوده و به کسانی که متصدی امور مالی می‌شدند

«مستوفی» می‌گفتند. میرزا حسن مستوفی‌الممالک و پدر و جد او هر سه این لقب را داشته‌اند و بعد از انتزاع این شغل از مستوفی‌الممالک سوم نیز این لقب به دیگری داده نشد.

نمود. در این هنگام سمت و عنوان میرزا یوسف مستوفی‌الممالک وزیر اعظم داخله و مالیه بود. میرزا هدایت یا آقا هدایت وزیر دفتر؛ شخص معموری که قریب به ده سال رئیس دفتر استیفاء (وزیر دارائی) بود پس از میرزا یوسف (پسرعمو و برادرانش) خود را مستحق مستوفی‌الممالکی و امور مربوط به آن می‌دانست. هنگامی که میرزا یوسف مستوفی‌الممالک پسر خردسال خود میرزا حسن را با تصویب شاه به این سمت تعیین نمود، از این پیش آمد سخت رنجیده خاطر گشته استعفا کرد...

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه خود (۶ صفر ۱۲۹۹ هجری قمری) می‌نویسد «به پسر مستوفی‌الممالک موسوم به میرزا حسن که طفل هفت ساله است محض التفات به مستوفی‌الممالک و بی‌لطفی به وزیر دفتر که از او راضی نیست خطاب مستوفی‌الممالک دادند. مقرر شد جبهه ترمه شمشه‌ای به جهت او دوخته شود و هر روز به دفتر استیفاء (وزارت دارائی) برود و به او همان آقا خطاب شود...» و نیز می‌نویسد: «۹ ربیع‌الاول ۱۲۹۹ هـ ق - امروز منزل نائب‌السلطنه (کامران میرزا) خلعت‌پوشان میرزا حسن پسر مستوفی‌الممالک است که به منصب مستوفی‌الممالکی نایل شده... مستوفی‌الممالک جدید را با جبهه دور مفتول و شمشه مرصع بعد از ظهر هر سه پسرهای شاه و شاهزاده‌ها و مستوفیها و غیره به حضور آوردند...»

میرزا یوسف مستوفی‌الممالک در سال ۱۳۰۳ هجری قمری در گذشت و ناصرالدین شاه از میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر که شش سال بود از کار کناره‌گیری کرده بود خواست که سرپرستی پسر خردسال او و نیابت امور مالیه را به عهده بگیرد. با این که این کار برخلاف میل وزیر دفتر و برای وی سخت و ناگوار بود امر شاه را اطاعت کرد و هر وقت که میرزا حسن مستوفی‌الممالک، که در آن زمان ۱۱ ساله بوده به دفتر استیفاء (وزارت دارائی) می‌رفت وزیر دفتر مانند لله‌ای او را جلو انداخته و خود در عقبش راه

۴- پدر دکتر محمد مصدق

۵- مهدی بامداد قبلاً نوشته است وقتی میرزا حسن در سن هفت سالگی مستوفی‌الممالک شد میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر از کار کناره گرفت. بنابراین شش سال بعد که دوباره به کار بازمی‌گردد میرزا حسن مستوفی‌الممالک باید سیزده سال داشته باشد نه یازده سال. هر چند با توجه به یادداشتهای اعتمادالسلطنه به نظر می‌رسد وزیر دفتر چهار سال بیکار بوده نه شش سال و در این صورت سن مستوفی‌الممالک هم همان یازده سال می‌باشد.



می‌افتاد. اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه خود در این باب می‌نویسد: «یکشنبه ۹ رجب ۱۳۰۳ هجری قمری - پسر صدراعظم مستوفی‌الممالک چون طفل است میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر پسر عموی پدرش، که با صدراعظم عداوت کلی داشت اتابک (لله) او شد». ناصرالدین‌شاه هم همان احترام میرزا یوسف را نسبت به میرزا حسن منظور می‌داشت. چندی میان مستوفی‌الممالک و میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر نایب و پیشکار او نثار و کدورت تولید شد و علتش این بود که مستوفی‌الممالک جدید می‌خواست مهرش را نزد خویش نگاهدارد و از خود استقلال داشته باشد، لیکن میرزا هدایت چون او را جوان و بی‌تجربه می‌دانست راضی به این کار نبود. مستوفی‌الممالک چون چنین دید کم‌کم در دفتر استیفاء حاضر نمی‌شد و اوقات خود را بیشتر به شکار می‌گذرانید تا این که در سال ۱۳۱۸ هجری قمری (۱۲۸۰ شمسی) در سن بیست و شش سالگی به اروپا رفت و مدت هفت سال بیشتر در پاریس اقامت داشت...»<sup>۶</sup>

مستوفی‌الممالک در سال ۱۲۸۶ شمسی به اصرار میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان (اتابک اعظم) با قول وزارت به تهران بازگشت، و چون هنگام مراجعت او به ایران، فقط پست وزارت جنگ در کابینه خالی بود بدون هیچ‌گونه سابقه و تخصصی در امور مربوط به قشون به این سمت انتخاب شد. مستوفی‌الممالک پس از قتل اتابک در چند کابینه دیگر هم همین سمت را داشت تا این که در سال ۱۲۸۸ در نخستین کابینه سپهدار اعظم (محمدولیخان تنکابنی) به وزارت مالیه، یعنی شغل دوران کودکی خود منصوب شد، ولی بیش از پنج ماه در این کار دوام نیاورد و در سومین کابینه سپهدار جای خود را به وثوق‌الدوله داد.

مستوفی‌الممالک نخستین بار در مردادماه سال ۱۲۸۹ شمسی، درحالی که ۳۸ سال بیش نداشت، رئیس‌الوزرای ایران شد و تا دیماه همین سال سه کابینه تشکیل داد. از شخصیت‌هایی که در این کابینه‌ها شرکت کردند می‌توان از عبدالحسین میرزا فرمانفرما (وزیر داخله و بعد وزیر جنگ) صنیع‌الدوله (وزیر مالیه) و عین‌الدوله (وزیر داخله) نام برد. صنیع‌الدوله به قتل رسید و کابینه مستوفی کمتر از دو ماه بعد از قتل وی سقوط کرد.

مستوفی‌الممالک در سال ۱۲۹۲ مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد و دومین دوره

۶- شرح حال رجال ایران. نگارش مهدی بامداد. جلد اول. صفحات ۳۱۸ تا ۳۲۰

رئیس‌الوزرائی او که مصادف با آغاز جنگ اول جهانی بود بیش از یک سال و نیم به طول انجامید. وزیران ارشد او در این دوره ذکاءالملک فروغی (وزیر عدلیه) محتشم‌السلطنه اسفندیاری (وزیر مالیه) و غلامحسین صاحب‌اختیار (وزیر جنگ) بودند. در اواخر اسفندماه ۱۲۹۳ مستوفی‌الممالک جای خود را به میرزا حسن خان مشیرالدوله داد، ولی در مردادماه ۱۲۹۴ مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد. دوره سوم زمامداری مستوفی‌الممالک بیش از چهار ماه به طول نینجامید.

دو سال بعد، در دیماه ۱۲۹۶، مستوفی‌الممالک برای چهارمین بار به نخست‌وزیری انتخاب شد و این بار نیز حکومت او بیش از چهار ماه دوام نیاورد. پنجمین و آخرین دوره نخست‌وزیری او در دوران قاجاریه، از ۲۵ بهمن‌ماه ۱۳۰۱، در حدود دو سال بعد از کودتای ۱۲۹۹ آغاز شد و دوستی و همکاری او با رضاخان در همین دوران آغاز گردید. رضاخان سردار سپه که در تمام کابینه‌های بعد از کودتا سمت وزیر جنگ را داشت، در دولت مستوفی‌الممالک نیز همین سمت را حفظ کرد. در این زمان رضاخان خود داوطلب مقام نخست‌وزیری بود و مستوفی‌الممالک هم که عملاً خود را مسلوب‌الاختیار می‌دید در خردادماه سال ۱۳۰۲ استیضاح مدرس را از وزیر خارجه کابینه خود (فروغی) بهانه کرده و استعفا داد. سخنرانی مستوفی‌الممالک در پاسخ مدرس معروفترین نطق اوست و نصرالله انتظام که خود در این جلسه مجلس حضور داشته، در خاطرات خود از آن جلسه، پس از اشاره به اظهارات مدرس و پاسخ فروغی چنین می‌نویسد:

«فروغی که از تربیون پائین آمد مستوفی از جا برخاست و با وقاری که مختص خودش بود پشت تربیون رفت و نطق معروفی را که آجیل نمی‌گیرم و نمی‌دهم ایراد کرد. من تا آن زمان حرف زدن مستوفی را جز آن چه در مجالس و محافل خصوصی می‌گفت نشنیده بودم و گمان این که از عهده ادای نطقی برآید نمی‌کردم. در دوره چهارم تقنینیه که در مجلس کار می‌کردم و مراقب اعمال و رفتار همه نمایندگان بودم کمتر مستوفی به مجلس می‌آمد و اگر هم اتفاقاً حاضر می‌شد هیچ وقت در مباحثات شرکت نمی‌کرد. کارهایش مخصوص به خود و قابل تقلید نبود. از جمله وقتی وارد تالار مجلس می‌شد به صدای بلند سلام می‌کرد. من چنین عملی را از هیچ نماینده دیگری ندیدم و مسلماً اگر دیگری می‌کرد مضحک جلوه می‌نمود. بنابراین می‌توان گفت در

ادواری که نمایندگی داشته جز آن سلام بلند کسی صدای او را در جلسه علنی نشنیده بود. انصافاً باید گفت که نطق آن روز مستوفی، که هنوز هم در خاطره‌ها باقی و پاره‌ای از کلماتش مانند آجیل گرفتن و آجیل دادن که تعریف مؤدب رشاء و ارتشاه است اصطلاح شده، در عالم خود شاهکاری بود.

«مستوفی که با اطلاع یا بی‌اطلاع وزرایش تصمیم به برکناری گرفته بود و نمی‌خواست وارد جزئیات بشود و ضمناً از سوءنیت دشمنان و آنهایی که در تلاش نخست‌وزیر شدن بودند به‌تنگ آمده بود مطلب را طوری چرخاند تا مشت یکایک رقیبان باز شود... در ابتدا گفت «همه می‌دانند که در تمام عمر هیچ‌وقت قبول زمامداری نکردم مگر به امر اعلیحضرت همایونی و تمایل مجلس. هر وقت که بی‌حرمتی از طرف اعلیحضرت (فوری جمله خود را اصلاح کرد و گفت: اگرچه چنین چیزی هیچ‌وقت رخ نداد) یا بی‌میلی از جانب مجلسیان احساس کردم فوری از کار کناره نمودم. اگر این دفعه در مقام خود باقی ماندم نه از این جهت است که به‌زعم عده‌ای عوض شده باشم و این مستوفی آن مستوفی قدیم نباشد، بلکه صلاح کشور را در آن تشخیص دادم و می‌خواستم اگر ایرادی بر دولت من وارد باشد مجال جواب داشته باشم. از اظهارات آقای مدرس معلوم شد ایرادی نیست بلکه نسبت به شخص من بی‌لطفند (مدرس فریاد زد: خیر به آقا ارادت دارم) می‌دانم فترت درپیش است و ایام فترت دوره بره‌کشی است و داوطلب صدارت زیاد. آقایان می‌دانند معده ضعیف من تحمل خوردن گوشت ندارد. وانگهی در این ایام کسی باید سرکار بیاید که آجیل بگیرد و آجیل بدهد. من که آجیل گیر نیستم ناچار به کسی آجیل نمی‌دهم...»

مستوفی در پایان اظهارات خود گفت: «هرچند هنوز بر من مسلم نیست که دولت در مجلس اکثریت نداشته باشد ولی به‌جهاتی که گفتم عتبه را می‌بوسم و از این جا به حضور اعلیحضرت همایونی می‌روم و استعفای خود را تقدیم می‌کنم». این بگفت و از کرسی خطابه پائین آمد و بی‌این که به جایگاه وزیران برگردد و منتظر جوابی از طرف مجلسیان بشود رو به همکاران خود کرد و گفت: «آقایان وزیران بفرمائید» و از تالار مجلس خارج شد... در این اثنا فریاد زنده‌باد مستوفی از لژ تماشاچیان بلند شد و در خارج مجلس صدای تیری به گوش رسید. صدای تیر و فریاد زنده‌باد، مخالفین مستوفی را به وحشت انداخت و پا به فرار گذاشتند. به چشم خود دیدم که یک لنگه نعلین یکی

از نمایندگان فراری در تالار به جا ماند و پس از چند دقیقه خادم مجلس آن را برد که به صاحبش مسترد دارد....

«موقعی که مجلس برهم خورد، سردار سپه که به دنبال مستوفی می‌رفت و هنوز از تالار جلسه خارج نشده بود، یا از بیم این که مشایعت مستوفی و شرکت در استعفای دسته‌جمعی وضع بد او را مشکل‌تر سازد، و یا برای کمک به رئیس در برقراری نظم، وزرا را ترک کرد و به طرف مؤتمن‌الملک رفت و آهسته چیزی در گوش او گفت. مؤتمن‌الملک هم جوابی داد و سری به نفی جنباند و معلوم بود می‌خواهد بفهماند که حاجتی به کمک ندارد. بعدها در اطراف این نجوا تعبیراتی کردند و حکایاتی نقل نمودند که جز تخیل گویندگان اساس دیگری نداشت. یکی از روایات این بود که در جواب سردار سپه که اگر حاجتی هست من بمانم، مؤتمن‌الملک گفته «نه شما دیگر سمتی دارید و نه من در برقراری نظم محتاج به استعانتم!»<sup>۷</sup>

استعفای مستوفی الممالک در آستانه انتخابات مجلس پنجم، با توجه به فعالیت‌های داوطلبان نخست‌وزیری مانند قوام‌السلطنه و خود رضاخان سردار سپه، بخصوص سخنان نیش‌دار او از قبیل این که ایام فترت یعنی تعطیل مجلس دوره بره‌کشی است و یا «من نه آجیل می‌دهم و نه آجیل می‌گیرم» یعنی آنها که برای جانشینی او تلاش می‌کنند اهل رشاء و ارتشا هستند، سروصدای زیادی به راه انداخت و میرزاده عشقی شاعر معروف زمان هم شعری در این زمینه سرود که خیلی صدا کرد. چند بیت از این شعر معروف از این قرار است:

این مجلس چهارم به‌خدا ننگ بشر بود	دیدنی چه خبر بود؟
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود	دیدنی چه خبر بود؟
مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد	مشت همه وا کرد
فهمانده که در دوره چهارم چه خبر بود	الی آخر...

بعد از استعفای مستوفی الممالک مجلس به نخست‌وزیری میرزا حسن خان مشیرالدوله اظهار تمایل کرد، ولی کابینه او هم بیش از چهار ماه دوام نیاورد و جای خود را به رضاخان سردار سپه داد. انتخابات دوره پنجم در اوایل زمامداری رضاخان به‌انجام رسید و اکثریت منتخبین از کاندیداهای مورد نظر و طرفدار او بودند، ولی عده‌ای از

نمایندگان مستقل یا مخالف او مانند مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و دکتر مصدق و مدرس و تقی‌زاده از تهران به مجلس راه یافتند. رضاخان با انتخاب نامبردگان (به‌استثنای مرحوم مدرس) و دوتن از نمایندگان مستقل شهرستانها (حسین علاء و یحیی دولت‌آبادی) به‌عنوان هیئت مشاوران خصوصی خود، درصدد تحجیب و جلب موافقت آنها برآمد و تا حدی هم جلو مخالفت آنها را با این اقدامات خود گرفت، ولی هنگامی که درصدد اجرای نقشه نهائی خود، یعنی خلع قاجاریه و تصاحب تاج و تخت سلطنت ایران برآمد با مقاومت آنان روبرو شد.

درباره نقش مستوفی‌الممالک در این مرحله حساس تاریخ ایران، دکتر مصدق که خود از محارم و یاران نزدیک مستوفی‌الممالک بوده است، چنین می‌گوید:

«صبح شنبه نهم آبان ۱۳۰۴ مرحوم مستوفی‌الممالک به من تلفن کرد که مجلس می‌روم یا نمی‌روم؟

گفتم امروز روز جلسه نیست.

گفت مگر شما اطلاع ندارید که امروز جلسه فوق‌العاده برای کار مهمی تشکیل می‌شود. اگر مایلید بیایید منزل من. پس از مشورت چنانچه لازم شد می‌رویم والا نمی‌رویم. منزل ایشان در یکی از خانه‌های خواهرشان خانم همدالسلطنه در کوچه مسجد سراج‌الملک بود. به آنجا رفتم.

گفتند ماده واحده‌ای تهیه شده است و آقای حسین علاء را شب قبل برای امضای آن به خانه آقای سردار سپه رئیس‌الوزرا دعوت کرده‌اند، همچنین آقای حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی را. آنها امضا نکرده‌اند. آقای حسین علاء به خانه آقای موتمن‌الملک آمدند و در آنجا جلسه‌ای تشکیل شد. پس از مذاکرات آقایان مشیرالدوله و موتمن‌الملک گفتند ما فردا به مجلس نمی‌رویم. ولی من مردد هستم که بروم یا نروم. این است که خواستم با شما مشورت بکنم. هرطور که در مشورت موافقت شد همانطور عمل بکنیم.

من به ایشان گفتم به توپچی ده سال واجب می‌دهند برای این که یک روز شلیک کند. اگر شلیک نکرد انجام وظیفه نکرده است. نمایندگان مجلس هم مکلفند که از قانون اساسی دفاع کنند. اگر روزی بخواهند آن را نقض کنند و کیلی از دفاع آن خودداری کند درحکم همان توپچی است که انجام وظیفه نکرده است.

گفتند من کاملاً موافقم. خوب است تلفن کنیم آقای حسین علاء هم بیاید اینجا و به اتفاق به مجلس برویم. آقای حسین علاء آمد و ما سه نفر در اتومبیل من به اتفاق به مجلس رفتیم.

از تماشاچی‌هایی که معمولاً در روزهای جلسه دیده می‌شوند به هیچوجه خبری نبود. اشخاص دیگری آمده بودند که بیشتر آنها نظامی و پلیس و به لباس سیویل ملبس بودند. وقتی وارد مجلس شدیم بهتر آن دانستیم که با مرحوم مدرس هم مشورت کنیم. همگی به اطاقی که فراکسیون اقلیت مجلس تشکیل می‌شد رفتیم. مرحوم مدرس و مرحوم شاهزاده سلیمان میرزا بودند. من از مرحوم مدرس و شاهزاده سلیمان میرزا پرسیدم در جلسه چه مشی‌ای را اتخاذ خواهند کرد. جواب صریح و روشنی نشنیدم. درحینى که آنجا بودیم پیشخدمت آمد و به مرحوم مستوفی‌الممالک گفت آقای قائم‌مقام‌الملک (رفیع) می‌خواهند با شما مذاکراتی بکنند آقای مستوفی‌الممالک رفت. در مراجعت به من گفت چون امروز با شما به مجلس آمده‌ام می‌خواهم هر چه می‌شود با شما مشورت کنم. آقای قائم‌مقام‌الملک گفت که آقای رئیس‌الوزراء (رضاخان) می‌خواهند همین حالا با من ملاقات کنند. اگر شما صلاح می‌دانید بروم، والا از ملاقات امتناع کنم.

من به ایشان گفتم رفتن صلاح است. زیرا ممکن است شما تشریف ببرید و طوری کنید که ماده واحد امروز مطرح نشود، تا در این باب مشورت کافی بشود.

ایشان برخاستند. هنوز از اطاق خارج نشده بودند که تقاضا کردم برگردند تا در موضوع دیگری مذاکره کنیم. ایشان برگشتند. موضوع مذاکره در این باره بود که آقای مؤتمن‌الملک از چهاردهم مهرماه که انتخابات هیئت رئیسه انجام شده بود از قبول ریاست خودداری کرده بود و در روزهای اخیر برای ریاست مجلس آقای مستوفی‌الممالک انتخاب شده بود. مقصود مجلسیان این بود که چون ایشان حاضر نمی‌شوند تا جلسه را اداره کنند طبعاً آقای تدین که به سمت نیابت ریاست انتخاب شده بود اداره جلسه را برعهده داشته باشد. ضمناً آقای مستوفی‌الممالک از قبول ریاست عذر خواسته و شرحی هم نوشته بود. ولی یقین داشتند که نوشته استعفای ایشان را در آن

۸- مرحوم دولت‌آبادی در این مورد روایت دیگری دارد و می‌نویسد تیمورتاش از طرف رضاخان برای بردن مستوفی‌الممالک آمده بود.

جلسه نخواهند خوانند.

به ایشان گفتم مجدداً استعفای خود را از مقام ریاست بنویسید و به آقای حسین علاء بدهید تا وقتی جلسه تشکیل شد در مجلس خوانده شود. آقای مستوفی‌الممالک مجدداً استعفای خود را نوشت و به آقای حسین علاء داد و به خانه رئیس‌الوزراء رفت. وقتی از اطاق اقلیت به سرسرا آمدیم برخی از نمایندگان آقای تقی‌زاده و مرا تهدید کردند که هر کس مخالفت کند برای او خطر جانی هست... در این اثنا زنگ جلسه زده شد و رفقای من - آقای تقی‌زاده، آقای حسین علاء و آقای حاج میرزایحیی دولت‌آبادی - با خود من وارد جلسه شدند...»

دکتر مصدق سپس شرح می‌دهد که چگونه جلسه به ریاست تدین تشکیل می‌شود، حسین علاء طبق قرار استعفانامه مستوفی‌الممالک را قرائت می‌کند، مدرس می‌گوید چون رئیس استعفا داده، قبل از انتخاب رئیس هیچ کاری نمی‌توان کرد. تدین و اکثریت مجلس که مصمم بودند طرح خلع قاجاریه را در همان جلسه بگذرانند به اعتراض مدرس و دیگران اعتنا نمی‌کنند و سرانجام ماده واحد مربوط به خلع قاجاریه بعد از نطق موافق و مخالف چندتن از نمایندگان به تصویب رسید. دکتر مصدق در قسمت پایانی خاطرات خود از این جلسه چنین می‌گوید:

«قبل از رفتن به جلسه، بین آقایان تقی‌زاده، علاء و دولت‌آبادی و من (که در مخالفت با طرح صحبت کردیم) چنین توافق شده بود که پس از ایراد نطق با جلسه به هم نخورده از مجلس برویم. چون خطر برای ما وقتی بود که جمعیت تماشاچی از جلسه خارج بشوند و در شلوغی جمعیت ما را از بین ببرند. به همین طور هم عمل کردیم و هر کدام از ما پس از ایراد نطق از جلسه خارج شد و چون در معبر ما کسی نبود به خانه‌های خود رفتیم.

مستوفی‌الممالک که به منزل رئیس‌الوزراء رفته بود، تا وقتی توپ به مناسبت خلع قاجاریه شلیک نشده بود، به ملاقات رئیس‌الوزراء موفق نشده بود. پس از خاتمه کار ایشان آمده بود به اطاقی که آقای مستوفی‌الممالک بود و ملاقات نموده بود و عذرخواهی کرده بود که از آمدن ایشان به موقع مطلع نشده است... معلوم شد مقصود از دعوت مستوفی‌الممالک این بود که ایشان چون رئیس مجلس بود در مجلس نباشد و آنجا



امتناعی نکند که از جلسه نتیجه گرفته نشود...»<sup>۹</sup>

در مورد اخیر، یعنی نگاه داشتن مستوفی‌الممالک در منزل رضاخان هنگام طرح پیشنهاد خلع قاجاریه در مجلس، نصرالله انتظام مطالب دیگری را به‌عنوان «روایت مطمئن» نقل کرده و می‌نویسد «رضاشاه قبل از تشکیل جلسه مستوفی را احضار نموده و پس از صحبت زیاد گفته بود «امروز مجلس به این منظور تشکیل می‌شود. چون می‌دانم اگر حضور داشتید مخالفت می‌کردید و نمی‌خواهم در روابط ما مختصر کدورتی بروز کند، ناچارم شما را تا ظهر نگاه دارم تا مجلس برهم بخورد و مخالفتی از جانب شما نشود!»<sup>۱۰</sup>

مستوفی‌الممالک از آن به‌بعد دیگر در جلسات مجلس حاضر نشد و تشریفات تشکیل مجلس مؤسسان و انتقال سلطنت به خاندان پهلوی و تاجگذاری رضاشاه در دوران خانه‌نشینی او انجام شد. با آغاز سلطنت رضاشاه، دیگر کسی انتظار بازگشت مستوفی‌الممالک را به صحنه سیاست نداشت، ولی رضاشاه کمی بعد از انجام مراسم تاجگذاری خود در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۰۵ تصمیم گرفت مستوفی‌الممالک را به نخست‌وزیری انتخاب کند و از این راه بر حیثیت و اعتبار خود در مقام سلطنت بیفزاید. تیمورتاش وزیر دربار روز چهاردهم خرداد ۱۳۰۵ برای ابلاغ این تصمیم به خانه مستوفی‌الممالک رفت و بعد از مدتی گفتگو مستوفی را به قبول مسئولیت نخست‌وزیری راضی کرد. رضاشاه از این که مستوفی‌الممالک حاضر به قبول نخست‌وزیری او شده است خوشحال شد و بلافاصله به فروغی نخست‌وزیر وقت تکلیف استعفا نمود. در آن زمان مجلس پنجم خاتمه یافته و انتخابات مجلس ششم در جریان بود. مستوفی‌الممالک روز ۲۲ خرداد ۱۳۰۵ اعضای کابینه خود را به رضاشاه معرفی کرد. رضاشاه دست او را در انتخاب وزیرانش باز گذاشته بود و فقط از او خواسته بود که فروغی نخست‌وزیر مستعفی را به وزارت جنگ منصوب کند، چون می‌خواست فروغی اسماً وزیر باشد و امور وزارت جنگ را کماکان تحت نظر خود اداره نماید. مستوفی‌الممالک تقی‌زاده را به‌عنوان وزیر خارجه و وثوق‌الدوله را به سمت وزیر مالیه به رضاشاه معرفی کرد، ولی

۹- تقریرات مصدق در زندان (یادداشت شده توسط جلیل جزرگمهر) ... به کوشش ایرج

افشار. صفحات ۱۰۸ تا ۱۱۳

۱۰- خاطرات نصرالله انتظام ... صفحه ۸۶



تقی‌زاده که هنگام معرفی کابینه در اروپا بود تلگرافی از قبول وزارت خارجه معذرت خواست.

مجلس ششم پس از انجام انتخابات تهران، که در نتیجه آن مشیرالدوله و موتمن‌الملک و دکتر مصدق و مدرس و ملک‌الشعراء بهار و همچنین خود مستوفی‌الممالک به نمایندگی مجلس انتخاب شده بودند، افتتاح شد و مستوفی‌الممالک بعد از اعلام آمادگی مجلس طبق سنت پارلمانی استعفا داد. هنگامی که مجلس برای ابراز تمایل به نخست‌وزیر جدید تشکیل جلسه داده بود مستوفی‌الممالک اعلام داشت که برای ادامه خدمت در مقام نخست‌وزیری آمادگی ندارد. در نتیجه مجلس به نخست‌وزیری موتمن‌الملک رأی تمایل داد. موتمن‌الملک هم از قبول مسئولیت نخست‌وزیری خودداری نمود و به پیشنهاد مدرس مجلس مجدداً به نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک رأی داد. رضاشاه دوباره تیمورتاش را نزد مستوفی‌الممالک فرستاد و از او خواست که دولت را تشکیل دهد و جز وزیر جنگ، که شاه می‌خواست فروغی در این مقام باقی بماند، انتخاب سایر وزیران را به عهده خود مستوفی گذاشت. مستوفی‌الممالک دیگر چاره‌ای جز قبول مسئولیت نیافت و در اواخر شهریورماه کابینه جدید را ابتدا به رضاشاه و سپس به مجلس معرفی کرد. هیئت دولت جدید او عبارت بودند از فروغی وزیر جنگ، وثوق‌الدوله وزیر عدلیه، محتشم‌السلطنه اسفندیاری وزیر مالیه، علیقلی انصاری وزیر خارجه، مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) وزیر فواید عامه، محمود علامیر وزیر داخله، احمد بدر وزیر معارف و احمد اتابکی وزیر پست و تلگراف.

هنگام طرح برنامه دولت در مجلس، دکتر مصدق دوست دیرین مستوفی‌الممالک برخلاف انتظار او به مخالفت با دولت برخاست و به صلاحیت دو وزیر ارشد کابینه، فروغی و وثوق‌الدوله که هر دو قبلاً به نخست‌وزیری رسیده بودند، اعتراض کرد و مقدماً مطالبی درباره آنها گفت. مستوفی‌الممالک از او خواست که به خاطر مصالح مملکت از تعقیب این مطالب و ورود در جزئیات خودداری نماید و دکتر مصدق هم به تقاضای او از تریبون پائین آمد، ولی در این موقع وثوق‌الدوله از جای خود برخاست و گفت اگر آقای مصدق‌السلطنه می‌خواهد مطالبی درباره من بگوید از طرح آن بی‌می‌ندارم و حاضر به جوابگویی هستم. دکتر مصدق این بار با اجازه خود مستوفی‌الممالک پشت تریبون رفت و نطق مفصلی علیه وثوق‌الدوله و نقش او در انعقاد

قرارداد ۱۹۱۹ و همچنین رشوه گرفتن او و دوتن از وزیرانش از انگلیسها ایراد نمود. وثوق‌الدوله هم که ظاهراً پی فرصتی برای دفاع از خود در مورد قرارداد ۱۹۱۹ و موضوع رشوه گرفتن از انگلیسها بود، ضمن نطق مفصلی گفت که در شرایط آن روز ایران مصلحت مملکت را در جلب دوستی و حمایت انگلستان تشخیص داده و اتهام رشوه گرفتن از انگلیسها را هم تکذیب نمود. هنگام نطق وثوق‌الدوله بین او و دکتر مصدق مشاجره لفظی شدیدی صورت گرفت و وثوق‌الدوله دکتر مصدق را به عوام‌فریبی متهم کرد.

بعد از سخنان دکتر مصدق و وثوق‌الدوله، سیدحسن مدرس پشت تریبون رفت و به‌عنوان موافق با دولت مستوفی‌الممالک از وثوق‌الدوله هم دفاع کرد و گفت نسبت خیانت که آقای دکتر مصدق به وثوق‌الدوله داده نارواست و قصور و تقصیر غیر از خیانت است. درباره قرارداد ۱۹۱۹ هم مدرس گفت چون این قرارداد اجرا نشده و زیانی به‌بار نیاورده بحث درباره آن هم زائد است.

بعد از دفاع زیر کانه مدرس از حکومت مستوفی‌الممالک، دولت با اکثریت قاطع از مجلس رأی اعتماد گرفت. یک ماه بعد مدرس مورد سوءقصد قرار گرفت و مستوفی‌الممالک برای تعقیب و کشف عوامل این سوءقصد تلاش زیادی کرد، ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. آنچه مستوفی‌الممالک را در این ماجرا خیلی آزرده، شایعاتی بود که درباره دخالت نظمیه و دربار در این قضیه بر سر زبانها بود و خود مستوفی را هم به اهمال در تعقیب این قضیه متهم می‌ساختند. درباره ماجرای سوءقصد به مدرس مخبرالسلطنه هم توضیحات مختصر و چندپهلویی داده و می‌نویسد «هفتم آبان ۱۳۰۵ در کوچه سرداری مدرس مورد حمله واقع شده زخمی به او وارد می‌آید. در این حال امام جمعه خوئی می‌رسد. مردم جمع می‌شوند. پاسبانان او را به نظمیه می‌برند. از آنجا به مریضخانه دولتی. از خطر جان بدر برد و از میدان درنرفت. حکایاتی از سوءقصد مدرس نسبت به پهلوی شایع است و رابطه ضایع».<sup>۱۱</sup>

مستوفی‌الممالک در بهمن‌ماه سال ۱۳۰۵ در کابینه خود تغییراتی داد و سیدمحمد تدین رئیس مجلس و علی‌اکبر داور و عمادالسلطنه فاطمی نمایندگان مجلس

۱۱- خاطرات و خطرات. صفحه ۳۷۲ (در اصل تاریخ هفتم آبان ۱۳۰۶ چاپ شده که

غلط است و ۱۳۰۵ درست است.)

را وارد کابینه نمود. داور که به وزارت عدلیه منصوب شده بود با گرفتن اختیارات فوق‌العاده از مجلس تشکیلات سابق عدلیه را منحل کرد و اساس دادگستری نوین ایران را بنیان نهاد. کارهای مهم دیگری که در دولت مستوفی انجام گرفت الغاء کاپیتولاسیون یا حق قضاوت کنسولی و تقدیم لایحه احداث راه آهن سرتاسری به مجلس بود. تنها مخالف جدی این لایحه در مجلس دکتر مصدق بود، که آن را مخالف مصلحت مملکت و رای دادن به این لایحه را در ردیف خیانت می‌دانست. مخبرالسلطنه هدایت که در آن زمان وزیر فواید عامه بوده است می‌نویسد «اول اسفند ۱۳۰۵ من پیشنهاد راه آهن را به مجلس بردم، من الغرائب مصدق السلطنه مخالف شد که در عرض قندسازی باید دایر کرد چون راه آهن منافع مادی مستقیم ندارد. گفتم از راه آهن منافع مادی مستقیم منظور نیست، منافع غیرمستقیم راه آهن بسیار است. نظمیه یا نظام هم منافع مادی ندارند ضروری مصالح مملکتند. قند هم به جای خود تدارک خواهد شد و اثبات شیئی نفی ماعدا نمی‌کند». مخبرالسلطنه اضافه می‌کند که بعد از سخنرانی من درباره راه آهن، قطعه‌ای هم از یکی از آشنایان رسید که دو بیت آن این است:

در فرنگ از بی‌خری محتاج راه آهنند      ما که خر داریم کی محتاج راه آهنیم  
تا جناب اشتر و عالی مقام خر بود      کسی روا باشد که ما از راه آهن دم زنیم<sup>۱۲</sup>

دکتر مصدق با لایحه تمدید اختیارات داور هم که در اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۰۶ تقدیم مجلس شده بود مخالفت کرد و در همین ایام کمیسیون بودجه مجلس نیز به دنبال اعتراضات عده‌ای از مستخدمین دولت که از تغییر اشل حقوق خود ناراضی بودند و تظاهرات جمعی از آنان در مقابل مجلس لایحه دولت را مسکوت گذاشت و چندتن از نمایندگان نیز دولت را استیضاح کردند. مستوفی‌الممالک که از رفتار مجلسیان، بخصوص بعضی از دوستان خود مانند دکتر مصدق آزرده خاطر شده بود روز ششم خردادماه ۱۳۰۶ استعفا داد و اصرار رضاشاه برای منصرف ساختن او از استعفا به جایی نرسید.

مستوفی‌الممالک با رد تقاضای رضاشاه به حیات سیاسی خود هم خاتمه داد و تا پایان عمرش در سال ۱۳۱۱ دیگر هیچ سمت دولتی به او پیشنهاد نشد. مستوفی‌الممالک در انتخابات دوره هفتم مجلس شورای ملی نیز مجدداً از تهران به نمایندگی انتخاب شد، ولی از قبول نمایندگی و حضور در مجلس امتناع کرد.

ششمین و آخرین دوره نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک که قریب یک سال به طول انجامید پربارترین دوران خدمات دولتی او بود و مهمترین اقدامات دوران سلطنت رضاشاه، ایجاد تشکیلات نوین دادگستری، الغاء کاپیتولاسیون و مقدمات احداث راه آهن سرتاسری ایران نیز در دوران زمامداری او انجام گرفت. رضاشاه با این که از مستوفی‌الممالک، به علت خودداری وی از ادامه خدمت در مقام نخست‌وزیری و رد وکالت مجلس رنجیده‌خاطر بود تا آخر عمر مستوفی هم از وی با همان لقب «آقا» یاد می‌کرد و برای او احترام قائل بود. در این مورد نصرالله انتظام می‌نویسد:

یکی از کسانی که به هیچ وجه پای‌بند قیود اشرافیت نبود و برای احدی شخصیت قائل نمی‌شد، رضاشاه بود. باز وقتی همین مرد با مستوفی روبرو می‌شد منتهای احترام را به جا می‌آورد و در سال آخر عمر مستوفی که میانه شاه با او به هم خورده بود اسمش از فهرست مدعوین به سلام و دربار حذف کرد تا دیگر چشمش به او نیفتد، چه می‌دانست که اگر ملاقات دست دهد قادر به این که رفتاری که با دیگران می‌کرد با او بکند نیست و حال این که با قدرت مطلقه‌ای که داشت اگر اسائه ادبی هم می‌کرد آب از آب تکان نمی‌خورد.

«مرحوم سردار اسعد بختیاری در سر جنازه مستوفی، با حال گریه می‌گفت: اعلیحضرت می‌فرمودند برای من میسر نیست آقا از من تقاضائی بکنند و من بتوانم خواهش او را برآورده نسازم.» فراموش نشود این حرفی که من به گوش خود شنیدم بعد از قضایای شهریور و تبعید به جزیره موریس و ژوهانسبورگ گفته نشده بود که مثل حرفهای دیگر حمل بر گزافه‌گوئی شود. صحبت در ملاء عام و در زمانی است که رضاشاه حاکم بر مال و جان فرد ایرانیان بود. پس اگر حقیقت نمی‌داشت و یا شاه اکراهی از تکرار آن داشت، سردار اسعد جرئت چنین نقل قولی نمی‌نمود...»<sup>۱۲</sup>

مهدی بامداد درباره مرگ مستوفی‌الممالک می‌نویسد «مستوفی در ششم شهریور ۱۳۱۱ خورشیدی در حدود سن ۶۰ سالگی درگذشت و در مقبره خانوادگی در ونک به خاک سپرده شد. در اطراف مرگ مرحوم مستوفی که در یک مهمانی ناگهان سکت کرد و درگذشت خیلی حرفها زده شد و چون آن دوره عملیات خیلی سری انجام

۱۲- خاطرات و خطرات - صفحه ۳۷۲

۱۳- خاطرات نصرالله انتظام... صفحه ۸۵

می‌یافت کسی از قضیه سر درنیاورد و حقیقت امر معلوم نگردید». <sup>۱۴</sup> ولی این تردید در مورد این که مستوفی‌الممالک بطور طبیعی نمرده باشد، بی‌معنی به نظر می‌رسد. در این مورد مخبرالسلطنه هدایت که از محارم و نزدیکان مرحوم مستوفی بوده است چنین می‌نویسد:

«آقای مستوفی تکسر قلبی داشتند. شاید حفظ صحت لازم را نمی‌فرمودند. روز ششم شهریور در امامزاده قاسم مهمان سردار فاخر بودند. بدون مقدمه از صندلی افتادند و داعیه حق را لبیک اجابت گفتند. جنازه را به اختیاریه که محل توفشان بود آوردند و از اختیاریه به مشایعت خاص و عام به ونک ملک خودشان بردند و در جوار پدر بزرگوار به خاک سپردند... از اختیاریه تا ونک مشایعین مسلمان بودیم. در ونک دستجات آرامه با علم پیش آمدند و جلو افتادند.

«مختصر بگویم میرزا حسن مستوفی رحمت‌الله علیه مردی بود رؤوف، مهربان، در دوستی ثابت و از دشمنی روگردان. بدی می‌دید خوبی می‌کرد. مناعت داشت اما تکبر نداشت. گفتند کم اراده است. اراده و ثبات رایی که او در جنگ بین‌الملل در مقابل سفارتین به ظهور رساند در قوه هیچ‌یک از رجال قوم نبود. چون در خواهش به پیمانۀ قائل نیستند به بهانه ایراد می‌گیرند. چون ملت نمی‌دانند چه می‌خواهند، متصدیان امور هم نمی‌دانند چه کنند. بی‌راه می‌روند و به منزل نمی‌رسند...» <sup>۱۵</sup>

۱۴- شرح حال رجال ایران... جلد اول. صفحه ۳۲۱

۱۵- خاطرات و خطرات - صفحه ۳۹۴

## یک چهره ناشناخته

تقی‌زاده که بود و چگونه وارد صحنه سیاست ایران شد؟ -  
 خاطرات شنیدنی دوران کودکی و جوانی تقی‌زاده - تقی‌زاده  
 طبیب و ناچرا! - تقی‌زاده مارکسیست و تروریست! - تقی‌زاده در  
 مجلس - محمدعلی شاه و تقی‌زاده - داستان پناهندگی تقی‌زاده به  
 سفارت انگلیس - تکفیر و تبعید تقی‌زاده - تقی‌زاده در آلمان -  
 رضاشاه و تقی‌زاده - تقی‌زاده و قرارداد نفت - راز ناگفته‌ای از  
 زندگی سیاسی تقی‌زاده - تقی‌زاده و دکتر مصدق - آخرین نقش  
 سیاسی تقی‌زاده

سیدحسین تقی‌زاده یکی از برجسته‌ترین و درعین حال ناشناخته‌ترین بازیگران  
 سیاسی تاریخ معاصر ایران است که از بدو مشروطیت تا اواخر دوران سلطنت پهلویها، در  
 مهمترین مقاطع تاریخ یک قرن اخیر ایران، از بمباران مجلس در دوران سلطنت  
 محمدعلی شاه، تا الغای قرارداد داری و تمدید امتیاز نفت در دوران سلطنت رضاشاه و  
 بحران آذربایجان و جریان ملی شدن نفت در دوران سلطنت محمدرضاشاه نقش آفرینی  
 کرده است. تقی‌زاده همچنین از جمله شخصیت‌های نادری است که درباره او افکار و  
 عقاید کاملاً متضادی در جامعه ایران وجود دارد. بعضی از نویسندگان که صفت  
 «خائن» و لقب «نوکر و سرسپرده بیگانه» را به آسانی و بدون توجه به سنگینی بار این  
 کلمات در مورد رجال پیشین ایران به کار می‌برند، تقی‌زاده را متصف به این صفات رذیله  
 می‌دانند و بعضی برعکس او را یکی از خادمین درجه اول این کشور به‌شمار می‌آورند و

هر یک از این دو گروه نیز برای اثبات نظریات خود دلائلی ارائه می‌کنند. البته کمتر کسی دربارهٔ مراتب علمی تقی‌زاده و احاطهٔ او بر علوم و فنون و تاریخ و ادب ایران تردید کرده، تا جایی که شخصیتی مانند شادروان دکتر غلامحسین صدیقی که از نظر سیاسی با تقی‌زاده اختلاف داشت معتقد بود که اگر تقی‌زاده خود را آلودهٔ سیاست نمی‌کرد به عنوان یکی از دانشمندان ایرانی در قرون اخیر مورد تجلیل و احترام قرار می‌گرفت. دکتر صدیقی در شرح مراتب علمی تقی‌زاده او را برتر از علامهٔ قزوینی و دیگران شمرده و در مقایسهٔ او با محمد قزوینی می‌گفت «مرحوم قزوینی دچار تعصب بود و اغلب در حاشیهٔ کتابها به آن عده از نویسندگان که برخلاف نظر او مطلبی نوشته‌اند بد و بیراه و حتی دشنامهای رکیک نوشته است. اما تقی‌زاده نه دربارهٔ موضوعی تعصب می‌ورزید نه در غیبت کسی مطلبی می‌گفت»<sup>۱</sup>

البته اگر ستایش بیگانگان را از یک ایرانی دلیل وابستگی او به بیگانگان به‌شمار نیاوریم، تقی‌زاده از جمله ایرانیانی است که در تمام کتب و نشریات خارجی (یا لاقلاً آنچه نویسنده دیده است) از وی به نیکی یاد شده و در مجموع او را یک شخصیت فوق‌العاده و استثنائی به‌شمار آورده‌اند. در کتابی از یک محقق برجستهٔ آمریکائی به نام «نیک کی کدی»<sup>۲</sup> تحت عنوان «ریشه‌های انقلاب»<sup>۳</sup> که به بررسی تاریخ ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی اختصاص یافته از تقی‌زاده به عنوان یکی از چهره‌های درخشان (Brilliant) تاریخ مشروطیت ایران یاد شده و «ریچارد کاتام»<sup>۴</sup> محقق دیگر آمریکائی نیز در کتاب خود تحت عنوان «ناسیونالیسم در ایران»<sup>۵</sup> تقی‌زاده را یک شخصیت بسیار محترم (Highly Respected) می‌خواند، که آن هم در شرح مبارزات تقی‌زاده با محمدعلی شاه و نقش او در تاریخ مشروطیت ایران به کار رفته است. اما مناسب‌ترین صفت دربارهٔ تقی‌زاده، با توجه به نقش او در دوران سلطنت پهلویها، واژه‌یست که روزنامهٔ تایمز لندن بعد از مرگ تقی‌زاده دربارهٔ وی به کار برده و نوشت

۱- علی اصغر سعیدی - ساعاتی با استاد (یادنامهٔ استاد دکتر غلامحسین صدیقی - صفحات

(۲۸۱ و ۲۸۲)

2- Nikki R. Keddie

3- Roots Of Revolution

4- Richard W Cottam

5- Nationalism in Iran

تقی‌زاده بک شخصیت Controversial بود. معنی این واژه «مباحثه‌ای» و جدلی یا بحث‌انگیز است و منظور نویسنده انگلیسی از به کار بردن این اصطلاح این است که درباره تقی‌زاده افکار و عقاید متفاوت و متضادی وجود داشت و این همان مطلبی است که در آغاز این فصل به آن اشاره شد.

تقی‌زاده که در سن هشتاد سالگی، به قول خود «به تقاضا و حتی تأکید دوستان و آشنایان در ایران و خارجه» به نگارش شرح وقایع دوران «زندگی طوفانی» خود پرداخته در مقدمه زندگینامه خود چنین می‌نویسد:

«امروز که پنجم مهرماه سنه ۱۳۳۷ هجری شمسی و ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۷۸ هجری قمری است درست هشتاد سال از عمر من می‌گذرد و مطابق روز تولد من می‌باشد، چه من در روز آخر رمضان سنه ۱۲۹۵ هجری قمری در تبریز متولد شده‌ام که مطابق بوده با ۲۷ ماه سپتامبر فرنگی سنه ۱۸۷۸ مسیحی و با حساب قهرائی با ۵ مهرماه ۱۲۵۷ هجری شمسی...»<sup>۶</sup>

تقی‌زاده سپس به تفصیل و با دقت بسیار به شرح خاطرات خود از پدر و دوران کودکی و جوانی پرداخته که نقل بعضی از قسمتهای آن خالی از لطف نیست. تقی‌زاده درباره پدرش می‌نویسد «پدر من سیدتقی که روحانی و آخوند و پیشنماز و به قول خود آن طبقه از اهل علم بود ظاهراً در حدود سال ۱۲۵۱ هجری قمری در قریه‌ای از نواحی ماوراء رود ارس و نزدیک به مسیر همان رودخانه به اسم «ونند» از حومه و توابع قصبه اردوباد به دنیا آمده است... خانواده ما از سادات حسینی بود و اجداد من هم ملاک بودند، به جز پدرم که از اوان جوانی شوق تحصیل پیدا کرد و به حمایت و پرستاری میرعلی برادر بزرگ خود آن راه را پیمود و به تبریز رفت... پدرم مدتی در تبریز تحصیل کرد و آنگاه به نجف برای تکمیل تحصیلات رفت و چند سال تمام در آنجا بود که بیشتر این مدت را در محضر درس مرحوم شیخ مرتضی انصاری استفاضه نمود...»

«پدرم در نجف پس از سالها عیالی اختیار کرد و از آن یک یا دو اولاد پیدا کرد ولی هم زن و هم اولاد او فوت کردند. پس از فراغت از تحصیل در حدود ۱۲۸۸ یا ۱۲۸۹ هجری قمری به ایران مراجعت کرد و وارد تبریز شد و اندکی بعد با دختری

۶- زندگی طوفانی (خاطرات سیدحسن تقی‌زاده) - به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی.



ازدواج نمود که مادر من معصومه خانم باشد... پدر من زاهد بود به افراط و همه عمر را با قناعت و زهد به سر برد. بیست و چهار سال در تبریز مرجعیت درجه اول داشت و دارای محراب و مسجد بود. با دیوانیان معاشرت نمی کرد و به شدت از اختلاط با آنان پرهیز داشت. ولیعهد مظفرالدین میرزا (مظفرالدین شاه بعد) سالها طالب دیدار او و ارتباط با او بود، ولی او از ملاقات خودداری می کرد تا عاقبت به بهانه عید فطر ملاقاتی شد. گاهی در ماه رمضان ولیعهد به مسجد پدرم برای نماز جماعت می آمد و یکی دوبار یا بیشتر هم منزل ما آمد و در اطاق بسیار حقیری نشسته، اندکی با پدرم صحبت کرد...»<sup>۷</sup>

تقی زاده پس از شرح مرگ پدر و تدفین او در نجف و مسافرتش به قفقاز برای فروختن ملک پدری، که «هزار یا دو هزار روبل» عایدی آنها با خود به تبریز می آورد، به شرح احوال خودش پرداخته و در حدود دو صفحه از کتاب را به ذکر اسامی کتابهایی که تا سن بیست سالگی خوانده و مشتمل بر کتب دینی و علمی و ادبی فارسی و عربی، و همچنین کتابهای هیئت و نجوم و هندسه و ریاضیات است، اختصاص داده و ادامه می دهد «از طرف دیگر مایل به تحصیل علم طب شدم و ابتدا نزد اساتید قدیمه به فراگرفتن طب قدیم از شرح نفیسی و شرح اسباب مشغول شدم... سپس به فراگرفتن طب جدید فرنگی مایل شدم و برای کسب مقدمات آن علم تشریح و همچنین علم فیزیک و شیمی را یاد گرفتم و مخصوصاً به یاد گرفتن زبان فرانسه پرداختم». تقی زاده سپس می نویسد که بعد از تکمیل زبان فرانسه «در حدود سنه ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ اقبال کردم که قدری انگلیسی هم بیاموزم و به این قصد به مدرسه آمریکائی تبریز رفتم و قریب دو سال در آنجا مشغول یادگیری زبان انگلیسی و هم شرکت در بعضی دروس علمی مدرسه به آن زبان بودم... چون در علم طب پیشرفتی کردم چندی هم مشغول عمل آن شده و بعضی معالجات هم می کردم. در این بین به شراکت با مرحوم میرزا محمدعلی خان (تربیت) که همدرس من بود دواخانه ای نیز تأسیس نمودیم و دوا از آلمان وارد کرده می فروختیم...»<sup>۸</sup>

تقی زاده در همین سالها با مطالعه کتابهای طالبوف و نوشته های میرزا ملکم خان و روزنامه های اختر (چاپ استانبول) و ثریا و پرورش و حکمت (چاپ مصر) و

۷- زندگی طوفانی... مستخرج از صفحات ۱۲ تا ۱۹

۸- زندگی طوفانی... مستخرج از صفحات ۲۴ تا ۳۱

حبل‌المتین (چاپ کلکته) به مسائل سیاسی علاقمند می‌شود و سختگیریهای محمدعلی میرزا ولیعهد در تبریز افکار آزادی‌خواهی را در او تقویت می‌نماید. در سال ۱۳۲۰ هجری قمری در سن ۲۵ سالگی با همکاری محمدعلی خان (بعدها تربیت) و میرزا سیدحسین خان (بعدها عدالت) و میرزا یوسف خان (بعدها اعتصام‌الملک) مجله‌ای به نام «گنجینه فنون» در تبریز منتشر می‌کند که هر پانزده روز یک‌بار با خط نستعلیق زیبا و چاپ سنگی منتشر می‌شد و یک سال دوام داشت.

تقی‌زاده در سال ۱۳۲۲ هجری قمری به قفقاز و سپس استانبول و مصر و بیروت و دمشق می‌رود و یک سال بعد به تبریز مراجعت می‌کند. مراجعت او به تبریز مصادف است با انقلاب مشروطیت و تقی‌زاده از بدو ورود به صف مشروطه‌طلبان می‌پیوندد. تقی‌زاده در زندگینامه خود به فعالیت‌های خود در تبریز اشاره مختصری کرده و می‌نویسد: «این دفعه که تبریز آمدیم محرمانه با دوستان سیاسی خیلی نزدیک مشغول امور سیاست و فعالیت بر ضد استبداد و تبلیغ آزادی شدیم»، ولی در منابع دیگر به چگونگی این فعالیت‌ها اشارات بیشتری شده و از آن جمله احسان طبری فعالیت‌های تقی‌زاده را در این دوران در تاریخچه جنبش مارکسیستی در ایران آورده و می‌نویسد: «تاریخ تشکیلات مارکسیستی در ایران با تشکیل «انجمن‌های غیبی» سوسیال دمکرات در ایران آغاز می‌شود. انجمن‌های سوسیال دمکرات در سه شهر (تهران، تبریز، رشت) تشکیل شده بود... باید تصریح کرد که اعضای انجمن‌های سوسیال دمکرات (اجتماعیون عامیون) مارکسیست به معنی واقعی کلمه نبودند و در بینش خود تصور احساساتی و «رومانتیک» درباره دمکراسی، مردم و انقلاب زحمتکش‌شان داشتند و شیوه‌های پارلمانی و وعظ روحانی و ترور انقلابی افراد ارتجاعی را دنبال می‌کردند.

احسان طبری عده‌ای از اعضای این «انجمن‌های غیبی» سوسیال دمکرات را نام برده و از اعضای معروف این انجمن‌ها در تهران از ملک‌المتکلمین و سیدجمال واعظ و محمدرضا مساوات و میرزا یحیی دولت‌آبادی و حیدر عمواوغلی و سلیمان میرزا اسکندری و از اعضای انجمن تبریز از تقی‌زاده و شیخ سلیم و علی مسیو و حسین آقا فشنگچی و میرزا جواد ناطق و میرزا علی‌اصغر خوئی و عده‌ای دیگر نام می‌برد و اضافه می‌کند که «این انجمن نقش مهمی در قیام تبریز و جنبش مشروطیت داشت، ولی نقش

بعدی بسیاری از آنها تعلق به مارکسیسم نداشت...»<sup>۱</sup>

اولین رویارویی تقی‌زاده با محمدعلی شاه، که در آن زمان ولیعهد و مقیم تبریز بود، در این دوران رخ داد. محمدعلی میرزا حتی بعد از صدور فرمان مشروطیت هم در برابر آزادیخواهان مقاومت می‌کرد و درحالی که انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی به صورت صنفی در تهران و بعضی ولایات انجام شده بود، محمدعلی میرزا از انجام انتخابات در آذربایجان و اعزام نمایندگان تبریز به تهران جلوگیری می‌نمود. تقی‌زاده در این ایام از ترس مأمورین محمدعلی میرزا که در تعقیب او بودند قصد عزیمت به تهران را می‌کند و از راه باکو و با کشتی خود را به رشت و سپس به تهران می‌رساند.

خاطرات تقی‌زاده از اولین سفرش به تهران و حضور در مجلس در میان تماشاچیان شنیدنی است. تقی‌زاده که به اتفاق میرزا علی محمد خان تربیت به تهران آمده بود پس از شرح مشقات سفر به تهران با یک گاری پستی و سرگردانی در تهران می‌نویسد برحسب اتفاقی که بیشتر به معجزه شباهت داشت با برادرم در تهران برخورد کردم که از راه زنجان با مال به تهران آمده بود و منزلی در خیابان شاه‌آباد کوچه آقا سیدهاشم گرفته بود. پس او ما را به همان منزل خود برد. این منزل دو تا اطاق داشت. یکی خالی بود و سه تومان کرایه آن بود. قرار شد هر کدام پانزده قران پرداخت کنیم و شریک در همان خانه بشویم. فردا صبح بازار رفته حصیری خریدیم و اطاق دیگر خالی را فرش کردیم...

«مجلس شورای ملی در هفده شعبان باز شده بود. من هم شوق و ذوقم پیدا کردن مجلس بود. از تبریز به همین منظور آمده بودم. آنجا را پیدا نمی‌کردم. از هر کس می‌پرسیدم سراغ نمی‌دادند. تا آنکه ایام رمضان مسجد و بازار که می‌رفتم در گلوبندک کسی سلام علیک کرد. برگشتم هاشم ربیع‌زاده را دیدم که در طفولیت همسایه و همدرس من در تبریز بود. خوشحال شدم. پرسید چند روز است به تهران آمده‌ام گفتم که سه چهار روز پیش نیست. از او پرسیدم این مجلس کجاست؟ گفت بیا برویم...

«درشکه صدا کرد با هم نشسته رفتیم به همین بهارستان. مجلس تازه به آنجا رفته بود. تمام مردم در حیاط (جلو در ورودی) کفشها را می‌کنند. رفتیم به همان اطاقی که قبل از ورود به طالار جلسه هست. آن وقت آنجا که حالا گویا محل جلسه خصوصی

مجلس است مجلس بود. توی تماشاچیها نشستیم... مجلس شکل مربعی داشت. دیوار طرف راهرو دو در ورودی داشت که وسط آن پنجره بود. این پنجره درست پشت سر رئیس مجلس واقع شده بود. در طرف راست جایگاه رئیس مجلس محل ورود و کلا و در طرف چپ محل ورود تماشاچیها بود که صف به صف پشت صف پائینی و کلا می نشستند. جای آخوندها و علماء جلو دیوار بالا بود که در رأس آنها مؤسین ثلاثه: آقا سید عبدالله بهبهانی و آقا میرسید محمد طباطبائی و حاج شیخ فضل الله نوری بودند. علمای غیر وکیل هم به آنجا می آمدند، از قبیل میرزا ابوالقاسم امام جمعه که قبلاً مخالف مشروطیت بود...

«من هر روز به تماشا می رفتم. عضو مجلس نبودم، ولی هر روز می رفتم. میرزا جوادخان سعدالدوله معرکه می کرد... او اهل تبریز بود. شمرده حرف می زد که تندنویسها تمام گفته های او را بنویسند. مردم را جلب کرده بود. کار او سخت به دکتر مصدق شبیه بود. مردم گفته های او را تعقیب می کردند... او می خواست رئیس مجلس بشود. ولی چون دیرتر انتخاب شده بود قبل از آن مرحوم صنیع الدوله رئیس مجلس شده بود. همیشه بر ضد رئیس حرف می زد. وقت نطق نوبت و غیره در کار نبود. رئیس از دست او عاجز شده بود. زورش به او نمی رسید... خلاصه هر چه می خواست می گفت و کسی جلودارش نبود. عاقبت هم قهر کرد و رفت و مخالف مجلس شد. به محمدعلی شاه پیوست. حتی رئیس الوزرای او هم شد...

«من تماشاچی بودم که در اواسط شوال تلگرافی از تبریز به من رسید که شما به وکالت تبریز انتخاب شده اید. هنوز وکلای تبریز که تازه انتخاب شده بودند به سوی تهران حرکت نکرده بودند. لکن در تهران به من گفتند حالا که وکیل آذربایجان هستید بروید مجلس. من قبول نکردم و گفتم باید اعتبارنامه رسمی برسد... آن وقتها دل وکلا بی تاب بود برای آنکه وکلای دیگر از ولایات بیایند. گویا دربار و دولت دست داشتند که وکلای ولایات نیایند تا پارلمان صورت انجمن بلدیة پیدا کند. مجلسیها ملتفت بودند اگر وکلا از ولایات نیایند کارشان لنگ می شود. به وسیله تلگراف التماس می کردند وکلای خود را بفرستند، به جایی نمی رسید. وقتی شنیدند من انتخاب شده ام خیلی خوشحال شدند...

«صنیع الدوله گفت امروز عصری تشریف بیاورید. گفتم من منتظر اعتبارنامه

هستم. گفت ای آقا امروز بیا اعتبارنامه بعد می‌رسد. من آن روز رفتم. قبل از آن من در اولین صف تماشاچی‌ها می‌نشستم. بعضی اوقات مطالبی به وکلای که صف جلو نشسته بودند می‌گفتم. این دفعه از توی تماشاچی‌ها از روی دوششان رفتم آن بالا توی علما وارد حوزه مجلس شدم... بنده که رفتم آنجا نشستم تلگراف را خواندند. همه گفتند مبارک است... من سنم کم بود و بدتر از آن با این که ۲۹ سال داشتم به حساب قمری ۳۰ ساله حساب کردند، ولی صورتاً در حدود هجده بیست ساله دیده می‌شدم... شنیدم یکی از وکلا به حاج محمد اسمعیل مغازه گفته بود ولایت شما چطور است؟ آدم قحط بود بچه فرستاده؟ به مغازه غیرت آذربایجانی دست داد و گفت صبر کن نطق می‌کند می‌بینید... من هفت جلسه حرفی نزدم دفعه هشتم نطق کردم. وقتی حرف زدم خیلی گل کرد. حاج شیخ علی نوری گفته بود کسی برایش نوشته است... یواش یواش که نطق کردم شهرت پیدا کردم. نفوذ من در خارج مجلس زیاد شد... گرچه مردم مرا صورتاً نمی‌شناختند ولی در روزنامه‌ها می‌خواندند و می‌گفتند تقی‌زاده چنین و چنان است.»<sup>۱۰</sup>

هنگامی که نمایندگان تبریز در اواخر ذی‌قعدة ۱۳۲۴ (۱۲۸۵ شمسی) وارد تهران شدند، تقی‌زاده در مجلس جا افتاده بود. در میان وکلای تبریز شخصیت‌هایی چون مستشارالدوله صادق و حاج میرزا آقافرشی از شهرت و اعتبار زیادی برخوردار بودند، ولی تقی‌زاده که جوانترین و کیل تبریز به‌شمار می‌آمد عملاً رهبر و مغز متفکر آنها بود. وکلای تبریز پس از ورود به تهران بالاتفاق نزد میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله صدراعظم وقت رفتند و تقی‌زاده و مستشارالدوله به نمایندگی از طرف همه با وی مذاکره کردند. آنها به طرز برخورد دولت با مجلس و این که امور مهم بدون مشورت و تصویب مجلس انجام می‌شود معترض بودند. تقی‌زاده درباره این ملاقات می‌گوید: «گفتیم مگر ما دولت مشروطه نداریم؟ صدراعظم گفت که اینجا مشروطه نیست، شاه فقط مجلسی به شما داده که در قوانین مملکتی شور کنید. این جواب باعث هیجان شد و در لفظ مشروطه اصرار گردید. حاج سید محمد صراف گفت که اگر امشب این کار اصلاح نشود فردا تهران هم مانند تبریز خواهد شد.»<sup>۱۱</sup> صدراعظم متغیر شد و گفت: نیکی نیست که از دستتان

۱۰- زندگی طوفانی... مستخرج از صفحات ۵۵ تا ۶۳

۱۱- در آن زمان وضع تبریز متشنج بود و به دنبال تلگراف تقی‌زاده که دولت به خواست

وکلا اعتنا نمی‌کند مردم سر به طغیان برداشته بودند.

برنیاید... مستشارالدوله در نامه‌ای به ثقة‌الاسلام شهید نیکنام گزارش داد که تا صدراعظم گفت که دولت به شما مشروطه نداده است، گفتیم که ملت از دولت مشروطه خواست و گرفت، اگر قانون اساسی ناقص است، در تکمیل آن خواهیم کوشید...»<sup>۱۲</sup>

و کلای آذربایجان و در رأس آنها مستشارالدوله و تقی‌زاده و فرشی که به «سه تفنگدار» معروف شده بودند در رأس جریانی قرار داشتند که محمدعلی شاه را مجبور به نوشتن فرمانی در تأیید حکومت مشروطه و «صاحب کنستیتوسیون»<sup>۱۳</sup> نمود. مخبرالسلطنه هدایت در «خاطرات و خطرات» خود به جلسه‌ای که با حضور صنیع‌الدوله و تقی‌زاده و مستشارالدوله و امین‌الضرب در مجلس تشکیل شده و ضمن آن نامه‌ای مشعر بر تقاضاهای ملت از شاه تحریر گردید، اشاره کرده و می‌نویسد من مأمور رساندن این نامه شدم «آمدم به درب خانه»<sup>۱۴</sup> نامه مجلس را دادم به مشیرالدوله. گفت خودت ببر. گفتم چه کاره‌ام پادوی هستم به ذوق خود. حشمت‌الدوله حامل شد... مشیرالدوله را احضار فرمودند. چیزی نگذشت من هم احضار شدم. شاه در تالار برلیان جلو درب اطاق عاج روی صندلی جلوس فرموده‌اند. عضدالملک و مشیرالدوله روی زمین. مقابل شاه میز کوچکی فیما بین است. شاه غضب آلود فرمودند مطلب چیست؟ عرض کردم شرحی است که به صدراعظم نوشته‌اند. فرمودند مشروطه در دستخط شاه و من نیست، مشروطه چه لزوم مشروعیت باشد. عرض کردم مشروعیت اختیار به دست آخوندها می‌دهد. عضدالملک گفت صحیح عرض می‌کند. فرمودند کنستیتوسیون باشد. عرض کردم لفظ فرنگی و شامل شرایطی است که اسباب زحمت خواهد شد. فرمودند چه بایست کرد؟ عرض کردم دستخط بفرمائید همان روز که فرمان شاه مرحوم صادر شد مملکت ایران در عداد ممالک مشروطه درآمد، منتها لازم است که در اطراف مسئله دقت بشود. باز عضدالملک گفت صحیح عرض می‌کند. کاغذ و قلم را به من دادند که بنویس...»<sup>۱۵</sup>

۱۲- تقی‌زاده (روشنگری‌ها در مشروطیت ایران) - تألیف مهدی مجتهدی. صفحات ۵۲ و

۱۳- Constitution واژه فرانسوی و به معنی قانون اساسی است که نخستین بار در فرمان

محمدعلی شاه به آن اشاره شد.

۱۴- مقصود دربار است.

۱۵- خاطرات و خطرات... صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸